



## مولوی، دیوان شمس، شماره ۳۰۳۸

دلا چه بسته این خاکدان درگذرانی؟  
از این حظیره برون پر، که مرغ عالم جانی

تو یار خلوت نازی، مقیم پرده رازی  
قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی؟

به حال خود نظری کن برون برو سفری کن  
ز حبس عالم صورت به مرغزار معانی

تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی  
دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی

همی رسد ز سماوات هر صباح ندایت  
که ره بری به نشانه چو گرد ره بنشانی

به راه کعبه وصلش ببین به هر بن خاری  
هزار کشته شوقند داده جان به جوانی

هزار خسته درین ره فرو شدند و نیامد  
ز بوی وصل نسیمی، ز کوی دوست نشانی

به یاد بزم وصالش در آرزوی جمالش  
فتاده بی خیرانند ز آن شراب که دانی

چه خوش بود که به بویش بر آستانه کویش  
برای دیدن رویش شبی به روز رسانی

حواس جتّه خود را به نور جان تو برافروز  
حواس پنج نماز است و جان چو سَبْعِ مَثَانِي

فرو خوردِ مه و خورشید و قطب هفت فلک را  
سهیل جان چو برآید ز سوی رکن یمانی

مجو سعادت و دولت درین جهان که نیابی  
ز بندگی طلب کن سعادت دو جهانی

حدیث عشق رها کن که آن رهگذرانست  
تو بندگی خدا کن به هر قدر که توانی

ز شمس مفخر تبریز جو سعادت عقبی'  
که اوست شمس معارف به پیشگاه معانی